

گفتار و گو



پښتو پوهنتون کابل
پښتانه علوم او ادب
پښتانه ادب او کلتور

سیره پیامبر اعظم (ص) در گفت‌وگو با آیت‌الله سید جعفر مرتضی عاملی



علامه سید جعفر مرتضی عاملی، در سال ۱۳۶۴ق در جیل عامل در جنوب لبنان دیده به جهان گشود و تحصیل علوم دینی خود را بسیار زودهنگام آغاز کرد و در سال ۱۳۸۲ق جهت ادامه تحصیل دینی به نجف اشرف رفت و مقدمات و بخش زیادی از دروس سطح را در آنجا گذراند و در سال ۱۳۸۸ق به حوزه علمیه قم نقل مکان کرد و عمده تحقیقات خود را در طی ۲۵ سال اقامت در همین شهر انجام داد و در همین دوره بود که همدم و

هم‌بحث بزرگانی چون آیت‌الله احمدی میانجی (ره) و آیت‌الله سید مهدی روحانی (ره) گردید و به مرور خانه و مدارس تحت نظر ایشان به ملجأ و پناه، و مرکز تعلیمات و تحقیقات دینی طلاب و فضلاء لبنانی تبدیل گردید. ایشان در سال ۱۴۱۳ق به جبل عامل بازگشت و فعالیت‌های علمی و اجتماعی خود را در آنجا ادامه داد. عنایت ایشان به دفاع علمی از مبانی تشیع و نیز بعد سیاسی اسلام مشهود همگان است که به تألیف آثاری در این زمینه‌ها از جمله: *الحياة السياسية للامام الرضا انجمنیه*. اما مهم‌ترین دلمشغولی ایشان تألیف سیره پیامبر اکرم بوده که تازه‌ترین ویرایش آن در قالب ۳۶ جلد زیر چاپ است.

بکسب چرا به رغم آنکه در میان ما لقب «اکرم» برای پیامبر ﷺ اسلام به کار

می‌رود، شما در سیره خود از لقب «اعظم» استفاده کرده‌اید؟

□ الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا و نبينا محمد و على اهل بيته الطيبين الطاهرين در حقيقت، در نامگذاري اثرم به الصحيح من سيرة النبي الاعظم در پي رد کردن کسی یا اشکال گرفتن به کسی نبوده‌ام. در واقع، این عظمت رسول الله بود که مرا به این نامگذاري ملزم ساخت. در پي تخطئه کسی یا تصحيح اشتباهی نبوده‌ام، بلکه این عظمت واقعی پیامبر است که ما را ناگزیر از تعظیم آن حضرت می‌سازد. هر کس سیره آن حضرت را مورد تأمل قرار می‌دهد به این بزرگی و بزرگواری اذعان می‌کند.

بکسب آیا اساساً میان «اکرم» و «اعظم» تفاوتی وجود دارد؟

□ به واقع، من میان این دو وصف متحیر بودم و نمی‌خواستم از هیچ یک از آنها چشم‌پوشی کنم. الآن هم وقتی نام پیامبر را به کار می‌برم، باز هم می‌مانم که کدام یک را به کار ببرم. بسته به حس و حالی که در آن قرار دارم، ممکن است این یا آن را ترجیح دهم. اما حقیقت پیامبر اکرم (ص) کاربرد هر دو وصف را به یک اندازه ایجاب می‌کند.

بکسب منابع دینی ما پیامبر اسلام را مهتر دیگر پیامبران دانسته است. آیا

این کاربرد لفظ «اعظم» را در مورد آن حضرت ایجاب نمی‌کند؟

□ در این واقعیت هیچ تردیدی نیست که پیامبر ما از دیگر پیامبران بزرگ‌تر و برتر است؛ هم در آنچه انجام داده، هم در مسئولیت‌هایی که بر عهده داشته، هم در دستاوردهایی که داشته است. به واسطه آن حضرت، همه کوشش‌های پیامبران گذشته به ثمر نشست و به واقعیتی ملموس و عینی تبدیل شد. همه دستاوردهای پیامبران گذشته کاملاً یا تقریباً از دست رفت و این پیامبر اسلام بود که آنها را از نو و با حیاتی نوین عرضه کرد و بشر را به سمت آنها سوق داد.

بکسب همچنین قرآن می‌فرماید که «انک لعلی خلق عظیم».

□ این ناظر به کمالات شخصی پیامبر است، اما ما می‌گوییم که آن حضرت دستاوردهای بزرگی در رسالتش داشته است. با این که دیگر پیامبران نیز رسالت خود را

گفت‌وگو با آیت‌الله سید جعفر مرتضی‌عاملی / ۱۹

انجام دادند، اما آن کوشش‌ها را آن حضرت به نتیجه رسانید و به واقعیت عینی و ملموس زندگی انسان‌ها تبدیل کرد.

تصویری که قرآن از پیامبر اکرم ارائه می‌کند چیست؟

□ قرآن در میان صفات مختلف پیامبر، بر انسانیت و کمال انسانی آن حضرت تأکید دارد و این‌که آن حضرت نمونه آفریده کامل و کامل‌ترین آفریده خداست. اگر قرآن می‌فرماید: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ؛ یعنی هر رنجی که انسان‌ها می‌کشند، هر چند ناچیز و در حد نوک سوزن هم باشد، این بر پیامبر اکرم سنگین تمام می‌شود. سختی‌های مردم هر چند کم باشد مایه رنج درونی پیامبر است و آن حضرت می‌خواهد و می‌کوشد که آن رنج را برطرف سازد. این سرّ عظمت و کمال رسول‌الله در قرآن است و همین بالاترین مرتبه کمال انسانی است: حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ. انسانی است که با انسانیت خود، با همه کیان انسانی در تعامل است. قرآن نمی‌گوید آن حضرت قدرتمند است یا بسیار می‌داند یا ثروتمند است، بلکه او انسان کاملی است که در احساسات و عواطفش به کمال رسیده است. هیچ کدام از زیبایی‌ها و برخوردارای‌ها به عنوان اوصاف و دارایی‌های پیامبر مطرح نشده است.

در قرآن هیچ گاه گفته نشده که پیامبر اسلام نفرینی کرده باشد یا عذابی را برای امتش خواسته باشد، با این‌که آن حضرت می‌فرماید که هیچ پیامبری مانند من آزار ندیده است.

□ نفرین کردن بحث دیگری است. نوح قوم خود را نفرین می‌کند، زیرا آنها «لم یلدوا الا فاجراً او کفاراً»؛ چون «اگر بمانند، بندگان را گمراه خواهند کرد». هرگز از ناراحتی شخصی‌اش سخن نمی‌گوید. نمی‌گوید که من در تنگنا قرار گرفته‌ام و مثلاً نمی‌توانم وجود اینها را تحمل کنم. هرچه هست سخن از رسالت و از مصلحت بندگان خداست. هیچ پیامبری از روی غیظ نفرین نمی‌کند. اگر کسی تمایلات شخصی خود را ببیند، دیگر شایستگی پیامبری را نخواهد داشت.

فرق پیامبر ما با دیگر پیامبران در این بود که آن حضرت به انسان در طول تاریخ تا روز قیامت می‌نگرد و اگر امید داشته باشد که ولو یک نفر در صلب آن کافر، اهل

توحید باشد، هر چند دیگر شرایط را نداشته باشد زنده بودنش را ترجیح می‌دهد. نوح در قوم خود این آتیه را ندید، پس آنها را نفرین کرد.

بکشی حتی صرف حضور پیامبر اکرم در میان مؤمنان مایه رفع عذاب الهی بوده است: «و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم».

□ این در مورد همه پیامبران صادق است. تا زمانی که پیامبری هست عذاب نازل نمی‌شود. تا حضرت یونس در میان قومش بود، عذاب بر آنها نازل نشد. بعدها مردم توبه کردند و عذاب از آنها برداشته شد و البته این اشکالی را متوجه حضرت یونس نمی‌کند که آنها را نفرین کرد، چون او مکلف بود که بر اساس ظاهر عمل کند.

بکشی برخی از نویسندگان مسیحی می‌گویند که در قرآن کریم، حضرت عیسی مقام و منزلتی بالاتر از پیامبر اسلام دارد: «و کلمته القاها الی مریم و روح منه»^۱ «و کان من المقربین»؛ نظر شما در این خصوص چیست؟

□ مسیحیان همواره در پی آن هستند که حضرت عیسی را از ویژگی و مؤلفه‌ای الهی برخوردار کنند و در متون دینی مسلمانان همیشه در جست‌وجوی یافتن شاهی بر این خواست خود هستند، مثلاً به برخی از احادیث نقل شده - هر چند غیر صحیح - تمسک می‌کنند؛ مثل «کل ابن آدم یطعن الشیطان فی خاصرته ما خلا عیسی بن مریم» و می‌گویند این طعن شامل پیامبر اسلام هم می‌شود. می‌گویند شیطان در هنگام ولادت پیامبران به آنها آسیب می‌رساند، به جز حضرت عیسی که تولدش الهی بوده است. این اشتباه روشنی است. این احادیث صحت ندارد و چه بسا برخی مسیحیان به ظاهر مسلمان شده اینها را در میراث مسلمانان وارد کردند و برخی از مسلمانان غافل هم به آنها اعتماد کردند.

اما در قرآن، تعبیر «روح» در مورد برخی فرشتگان هم به کار رفته است. تعبیر «روح منه» یعنی روحی که به خدا انتساب دارد. روح به آن معنایی که در انسان وجود دارد که مورد نظر نیست و اصلاً در مورد خدا معنا ندارد؛ «روح منه» یعنی روح منسوب به خدا، مثل آن‌که گفته می‌شود: «بیت الله». اگر در مورد فرزندان می‌گوییم: «روحی التی بین

جنیبی، به این معنا نیست که او واقعاً روحی است که در کالبد من وجود دارد، بلکه یعنی به من انتساب ویژه دارد، یعنی محبت خاصی به او دارم، یعنی روحی است که خدا خودش مستقیماً عهده‌دار تحققش در رحم حضرت مریم شده است وگرنه مگر خدا روح دارد؟ اضافه این روح به خدا، یعنی خداوند مستقیماً و بدون واسطه عامل انسانی، او را آفریده است. او در صلب پدران نبوده است.

می‌گویند چرا چنین تعبیراتی در مورد پیامبر اسلام به کار نرفته است؟

□ این به ماهیت آفرینش مسیح برمی‌گردد. خداوند، آفرینش آن حضرت را بی‌واسطه صورت داده است. خداوند می‌خواهد نسبت‌های ناروا را از حضرت مریم نفی کند و نبود پدر را در مورد حضرت عیسی تبیین کند؛ پس آن حضرت را به خودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید که آفرینش مسیح مثل آفرینش آدم بوده که خداوند مستقیماً و بدون آنکه پدری در کار باشد، او را به وجود آورده است.

برمی‌گردیم به اصل بحث؛ شما فرمودید برجستگی اصلی پیامبر

اسلام را باید در همان بعد انسانی و معنوی آن حضرت جست‌وجو کرد؛ این دقیقاً همان خصیصه‌ای است که امروزه مورد طعن و هجوم قرار گرفته است.

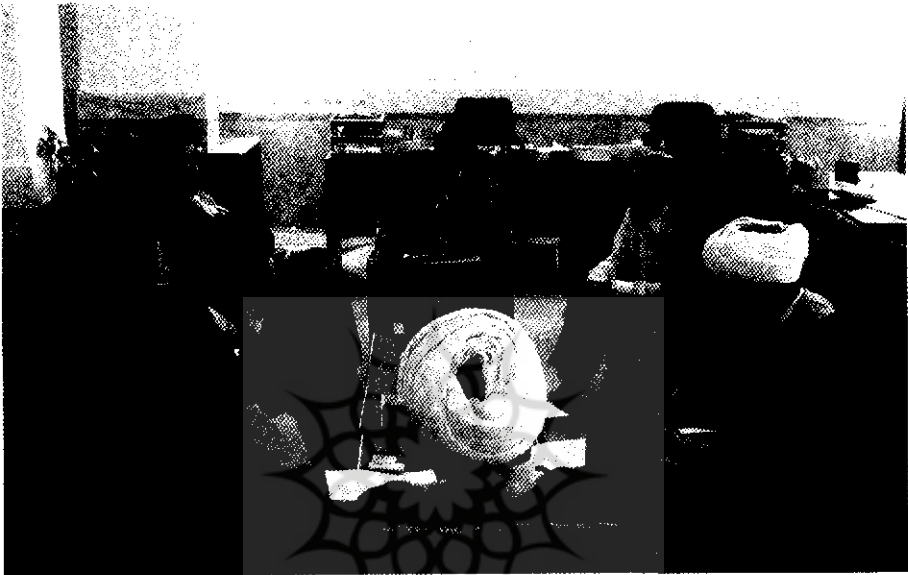
□ باید اضافه کنم که همه متدینان، بلکه همه انسان‌ها مایلند که شخصیت مورد علاقه خود را دارای ویژگی‌های خارق‌العاده‌ای بدانند؛ مثلاً بگویند که از هوش و نبوغ ویژه‌ای برخوردار بوده است. در اقوام و ادیان گذشته، گاهی برخی پادشاهان یا عالمان خود را تقدیس می‌کردند و تا مرتبه الهی بالا می‌بردند. اینان از منظر و با مقیاس خود به پیامبران می‌نگرند؛ یا در پی تقدیس آنها هستند، یا در پی آدم‌های بزرگ به معنای زمینی و مادی آن هستند، حال آنکه عظمت پیامبران در همان کمال انسانی آنها نهفته است.

در قرآن در مورد پیامبران تعابیری چون «زاده بسطة فی العلم و

الجسم» را نیز به کار برده است.

□ اینها صفات مورد نیاز برای فرماندهی و سلطنت است و این تعابیر هم در همین

سیاق به کار رفته است. تازه از تعبیر «زاده بسطة فى العلم و الجسم» استفاده کرده و نفرموده «زاده قوة»؛ یعنی در علم و جسم تعادل و توازن دارد، یعنی قدرت او با آن رسالتی که بر عهده دارد متناسب است.



بگشع امتیاز اصلی رسالت پیامبر اکرم چیست؟

□ قرآن می فرماید: «و شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً...» یعنی دین الهی یکی است، یعنی همه شریعت‌ها یکی بوده است. آنچه پیامبر اسلام آورد، دین کاملی بود. ادیان دیگر پیامبران هم کامل بود. اما انسان‌ها تفاوت می‌کنند و مقتضیات آنها با همدیگر فرق می‌کند. باید دید چه چیزی برای آنها مناسب است. سطح زندگی، نوع مناسبات و معیارهای دیگری از این قبیل تعیین‌کننده است. جامعه انسانی در معرض تحولات بسیاری است، اما دین یکی است. این تحولات به معنای اختلاف ماهوی ادیان و این‌که مثلاً دین پیامبر ما خصوصیتی داشته که دیگر ادیان نداشته نیست. نیازهای جدید و مسائل مستحدثت، احکام تازه و سطح خاصی از بیان را می‌طلبد، اما ماهیت ادیان یکی است. مثلاً همه احکام مورد نیاز جامعه زمان نوح در تعلیمات آن حضرت مطرح شده بود. برخی از احکام هم مثل ارث همیشه مورد نیاز بوده و در همه ادیان مطرح بوده است.

اسلام و قرآن نسبت به دیگر ادیان و کتاب‌های آسمان مهیمن است، چون بیان آن واضح‌تر و همه‌جانبه‌تر است. نیاز انسان‌ها در آن زمان شمولیت بیشتری داشته است. بشر امروز می‌خواهد توسعه بیشتری داشته باشد و باید دینی در کار باشد که این بسط و توسعه را در نظر داشته باشد. همه ادیان این‌گونه بوده‌اند. هیچ دینی در زمان خود ناقص نبوده است. انسان‌های زمان پیامبر اسلام و نسل‌های آنها فراگیری و دقت بیشتری را می‌طلبیدند و می‌خواستند. اختلاف‌ها عمدتاً در نحوه بیان است. طبیعاً از آنجا که دین اسلام از جامعیت، شمول و دقت بیشتری برخوردار است، پیامبری که حامل این رسالت با این معانی و ابعاد است مأموریتش بزرگ‌تر و مهم‌تر و سخت‌تر از مأموریت پیامبران گذشته است و حتماً مقامی والاتر دارد.

بکرم این نقل که «برادرم موسی چشم راستش نابینا بود و برادرم عیسی چشم چپش نابینا بود و من هر دو چشم بیناست» آیا اشاره به آن ندارد که شریعت موسی به بُعدی پرداخته بود و شریعت عیسی به بعد دیگری و دین پیامبر ما جامع و همه‌جانبه است؟

□ این با گفته من ناسازگار نیست. بالاخره زمان موسی سطحی از دین و بیانی را می‌طلبید و زمان عیسی سطح و بیانی دیگر را. در زمان پیامبر اسلام نیازهای بزرگ‌تر و گسترده‌تری در کار بوده است؛ شاید این روایت نشان‌دهنده سطح نیازهای زمان آنهاست.

بکرم می‌گویند در یهودیت، قانون و شریعت وجه غالب است و در مسیحیت، عرفان و طریقت غلبه دارد، اما در اسلام هم شریعت هست هم طریقت.

□ پیروان همه ادیان به همه اینها مکلف بوده‌اند، اما نوع و سطح نیازهای آنها باهمدیگر متفاوت بوده که طبیعاً سطح خاصی از ادبیات را می‌طلبیده است. هیچ شریعتی منسوخ نشده است. تنها می‌توان گفت که برخی از احکام شریعت پیشین نسخ شده است، به این معنا که آمد (مدت زمانی) زمانی آنها فرا رسیده و دیگر اعتباری ندارند.

بکس به این ترتیب اگر در جایی حکمی میبن نداشته باشیم، آیا می توانیم احکام شرایع پیشین را استصحاب کنیم؟
 □ این پرسش را باید از فقها پرسید.

بکس بالاخره فرق اساسی بین امت اسلام و امم پیشین که مسلمانان را شایسته دین کامل ساخته چه بوده است؟

□ به عنوان مثال توجه کنید که امروزه ما همه تجربیات و تحقیقات مسلمانان را از صدر اسلام تاکنون در اختیار داریم و دانسته های آنها را به دانش خود می افزاییم و تمدن خود را بارورتر می کنیم و همه کوشش های آنها را به خدمت می گیریم. همین طور جامعه زمان پیامبر اسلام نیز در حدّ خودش ما حاصل همه کوشش های پیشینیان را در اختیار داشت و به سطح بالاتری از معرفت و ظرفیت رسیده بود و دینی را و بیانی را با مفاهیمی فراگیرتر و دقیق تر می طلبید. دریافته بود که شرایعی در کار است، مفاهیم و ارزش هایی الهی وجود دارد و... جای آن بود که پیامبری بیاید و دین را با همه حقایق و دقایق آن عرضه کند و قوانینی دقیق تر و جهان شمول تر و مناسب برای همه زمان ها مطرح کند. انسان ها به حدی رسیده اند که همه آن حقایق را دریافت کنند، بفهمند، با آنها تعامل بهتری داشته باشند و آنها را به کار بگیرند؛ هرچند این واقعیت به صورت تدریجی شکل گرفته است، اما به هر حال این قابلیت وجود داشته و دارد که ولو به تدریج به حقایق و دقایق دین راه یابند.

بکس آیا از آیه شریفه «کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر...» بر نمی آید که مسلمانان امت برترند؟

□ این آیه مفید شرطیت و تعلیق است؛ یعنی امت برتر خواهید بود، اگر امر به معروف و نهی از منکر بکنید و... از امیرالمؤمنین (ع) در مورد بنی امیه نقل شده است که اینها بدتر از مردم دوره جاهلیت اند؛ زیرا حق را می شناسند و به آن عمل نمی کنند، حال آنکه مردم عهد جاهلیت چون حق را نمی شناختند با آن در ستیز بودند. پس، از این آیه برتری فعلی و مطلق به دست نمی آید. در مورد بنی اسرائیل هم آمده است که خداوند آنها را به واسطه پیامبران و دیگر نعمت ها برتری داد، اما آنها قدر ندانستند و از حق روی

گردانند. ما بهترین مردم هستیم یا خواهیم بود، چون امر به معروف می‌کنیم یا خواهیم کرد و اگر به این وظایف عمل نکنیم، این فضیلت و مزیت را هم نخواهیم داشت.

برخی می‌گویند که تفاوت اساسی مسلمانان با دیگر امم سابق در این بوده که امت اسلامی این شایستگی و کفایت را داشت که میراث پیامبر خود را حفظ کند. امم پیشین این کفایت یا این قدرت و امکان را نداشتند که میراث پیامبرانشان را حفظ کنند. مسلمانان حداقل، این توانایی را داشتند که قرآن را حفظ کنند، پس این امکان فراهم شد تا از آخرین رسالت برخوردار شوند.

□ حتی همین قرآن را مسلمانان، به تعبیر روایات ما «اقاموا حروفه و اضاعوا حدوده»! این مطلب به طور جزئی قابل قبول است، اما با این توضیح که وقتی در طول تاریخ، مردم اجمالاً با شرائع، با احکام الهی و ارزش‌های آسمانی آشنا شدند این توانایی را یافتند که تعامل بهتری با دین و دیانت داشته باشند و قابلیت حفظ امانت قرآن و تحمل مسئولیت دین را پیدا کنند. دیگر، مثل امم پیشین با ادیان الهی غریبه و ناآشنا نبودند و می‌توانستند با حقایق گسترده‌تر و عمیق‌تر تعامل بهتری داشته باشند. حال، اگر عمل کردند که چه خوب و اگر نکردند مثل بنی اسرائیل خواهند بود.

از تعبیر «هدی للمتقین» هم همین بر می‌آید؛ یعنی کسانی که تقوایشه‌اند، از این هدایت و امتیاز برخوردار می‌شوند و گرنه مشمول آن نخواهند بود و امتیازی هم نخواهند داشت.

□ بله

به طور کلی پیامبر اکرم و دین اسلام چه نقش و تأثیری در تمدن بشری داشته است؟

□ همانطور که امیرالمؤمنین فرموده‌اند پیامبران دینه‌های عقول را آشکار و فعال می‌کنند. تأثیر ادیان در تمدن‌ها در تحرک بخشیدن به عقول است. زمانی که دین اسلام حاکمیت پیدا می‌کند و ثبات و امنیت پیدا می‌شود و ظلم و فساد کاهش می‌یابد، طبعاً

مجال برای رشد عقول و ایجاد تمدن فراهم می‌شود. ادیان انسان‌ها را به عقل و ارزش‌ها فرامی‌خوانند و این خود زمینه‌ساز تمدن می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این در مورد کلیت ادیان است. در مورد تأثیر خصوص اسلام چه می‌فرمایید؟

جاهلیت نقشی جز تخریب و افساد نداشت. با ظهور اسلام، صلاح و سداد جانشین فساد گشت و طبعاً امکان شکل‌گیری تمدن فراهم آمد. آنگاه که اسلام آمد و برای معانی و مفاهیم متعالی ارزش قائل شد و آنها را صاحب نقش و تأثیر در جامعه ساخت، طبعاً جامعه راه رشد و توسعه را پیدا کرد. بعد از اسلام هر خیر و مطلوبی که مسلمانان بدان نائل آمده‌اند، قطعاً ناشی از اسلام بوده است. اگر جاهلیت به همان حال خود باقی می‌ماند، ما امروزه چه وضعی داشتیم؟ اسلام به همان اندازه که مبنای عمل قرار گرفت منشأ شکل‌گیری تمدن اسلامی گشت و این‌گونه به کلیت تمدن بشری خدمت کرد.

طبعاً دینی که سلامت‌ش حفظ شده و کامل‌تر است در آفرینش تمدن هم اثرگذارتر خواهد بود. هر آنچه در ایجاد تمدن نقش دارد در اسلام تعبیه شده است. جاهلیت نقشی جز تخریب و تضعیف مبانی تمدن نداشتنه است. اسلام هر آنچه را که مانع شکل‌گیری تمدن بود از بین برد و خود زمینه‌های تحقق تمدن را فراهم کرد. هر خیر و فایده‌ای که بشر دیده است به خاطر احیای ارزش‌هاست و این خدمتی است که اسلام کرده است. اگر اسلام نبود، هیچ کدام از عوامل تمدن‌ساز هم نبودند و اساساً زمینه‌ای برای شکل‌گیری هیچ کدام از تمدن‌های بشری متأخر باقی نمی‌ماند. به اندازه‌ای که مردم نسبت به تعلیمات اسلام واکنش مثبت نشان دادند به همان اندازه در ساخت تمدن و جهت‌دهی به آن توفیق یافتند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ همه جوامع دینی پس از انبیای خود به جاهلیت پیشین برگشتند. این، هم در مورد قوم حضرت موسی و هم در مورد قوم حضرت عیسی صادق است. اما این اتفاق در جامعه اسلامی پس از وفات پیامبر اسلام رخ نداد.

□ رمز و راز این موفقیت در این است که مردم به دلیل تأثیرات ادیان گذشته و رشد

گفت‌وگو با آیت‌الله سید جعفر مرتضی‌عاملی / ۲۷

بیشتری که یافته بودند، نسبت به تعلیمات پیامبر اسلام واکنش بهتری نشان دادند. پیروان دیگر ادیان، حتی بعد از اسلام با تعلیمات دینی خود و حتی عالمان خود برخورد‌های سلبی داشتند. اینان تلاش‌های پیامبرانشان را ناکام ساختند.



بعضی برخی برآنند که اساساً رابطه‌ای میان دین و تمدن نیست و اصولاً ادیان، تمدن‌آفرین نبوده‌اند. همین تمدن غربی زمانی شکل گرفت که غربی‌ها از دین روی گرداندند.

□ زمانی که هیچ ارزشی و هیچ معرفتی در کار نیست، چگونه می‌تواند تمدنی شکل بگیرد؟ اگر ادیان نبودند این ارزش‌ها و معارف چگونه مطرح می‌شد و باقی می‌ماند؟ نظم و نظام اجتماعی هم در پرتو ادیان شکل گرفته است. قوانین حاکم بر جوامع را ادیان تعیین می‌کردند. بدون اینها چگونه می‌توان تمدنی داشت؟ غربی‌ها هم دین خود را کنار نگذاشتند، بلکه آنچه را که به نام مسیحیت رواج یافته بود کنار گذاشتند. آیینی که با علم و عالم، آن برخورد‌های ظالمانه را داشته، نمی‌توانسته تمدن بیافریند. در تمدن غربی آنچه جزء ارزش‌ها و مؤلفه‌های مثبت تلقی می‌شود، همان چیزهایی است که در ادیان مورد تأکید قرار گرفته است.

بگشایم در مورد امت اسلام هم گفته شده است که تا زمانی که فقط نقل نصوص دینی و تفسیر قرآن و حدیث، در کار بود تمدن به وجود نیامد. آنگاه که مسلمانان در پی عقل و فلسفه رفتند و از تعلیمات و علوم دینی فاصله گرفتند، تمدن اسلامی پا گرفت و وقتی عقل‌گرایی در قالب اعتزال یا فلسفه افول کرد، تمدن اسلامی هم رو به افول گذاشت.

□ تعبد نسبت به فرمان‌های الهی عین عقل و خرد است. بین دین و عقل هیچ ستیز و ناسازگاری‌ای وجود ندارد. تعالیم دین در مورد نحوه زندگی کردن و نحوه تعامل با دیگران و از این قبیل همه در مسیر دریافت‌ها و خواست‌های عقل است. علاوه بر این، دین بارها به تعقل و تأمل فراخوانده است. عبادت نیز به آدمی سکینه و آرامش لازم را می‌دهد و زندگی را طیب و طاهر می‌کند. همه اینها عقل و علم را شکوفا می‌کند. تا آرامش و سلامت نباشد عقل نمی‌تواند به کار بیفتد و محصول دهد. سر و سامان یافتن جوامع و مناسبات اجتماعی در پرتو تعالیم و احکام دینی بوده است. در فضای به دور از تنش در روابط و مناسبات اجتماعی است که عقل مجال نقش آفرینی می‌یابد.

بگشایم اگر این چنین است پس چرا بارها فیلسوفان مورد طرد پیروان و عالمان ادیان قرار گرفته‌اند؟

□ آیا این فیلسوفان بوده‌اند که ارزش‌ها را به جوامع پیشکش کرده‌اند یا این ادیان بودند که جامعه را با ارزش‌ها آشنا کردند؟! ارزش‌ها را دین آورده و عقل هم آنها را تأیید کرده است. هم چنین باید روشن شود که فیلسوفان را متدینان طرد کرده‌اند یا کژاندیشان و بدخواهانی در کسوت دین؟ گذشته از این، مگر فیلسوفان نماد و نماینده انحصاری تعقل هستند؟ ممکن است عقل یک شخص به نتایجی برسد که با شریعت و تشریح ناسازد. این به معنای ناسازگاری عقل در کلیت آن با دین نیست. دین، عقل صحیح و عقل فطری موجود در عموم انسان‌ها را تأیید می‌کند، اگر فرد شیادی پیدا شد و گفت خدا موجود نیست و فلسفه مرا به اینجا رسانده است، آیا ما این سخن را از او می‌پذیریم. آیا باید هر آنچه را فیلسوفان گفتند بپذیریم؟ برخی آراء سلامت جامعه را هم مورد تهدید قرار می‌دهد. عقل احکام صریحی دارد، مثل علیت، عدم امکان تناسخ و از این قبیل که کاملاً مورد تأیید دین هم است. گاهی عقل در حوزه‌هایی وارد می‌شود و نظر می‌دهد که

شایستگی و قابلیت درک آنها و نظردادن در مورد آنها را ندارد. آیا باید عقل بشری آنقدر تقدیس شود که در جایگاه خدا و تشریح‌کننده قرار بگیرد؟

به مناسبات اسلام و دیگر ادیان پردازیم؛ برخی بر آنند که آنچه در قرآن در خصوص دیگر ادیان گفته شده ناظر به پیروان آن ادیان در آن زمان و در آن منطقه است و شمول و عمومیتی ندارد، مثلاً تثلیثی که قرآن می‌گوید، مورد نظر گروه اندکی از مسیحیان جزیره‌العرب بوده و با تثلیث رایج در میان مسیحیان از گذشته تاکنون تفاوت دارد؛ نظر شما در این خصوص چیست؟

□ آنچه ما می‌دانیم این است که مسیحیان فرقه‌های مختلفی داشته‌اند و دارند، با این همه، آنچه مسیحیان زمان ما در خصوص تفکر دینی خود می‌گویند با آنچه قرآن می‌گوید ورد می‌کند یکی است. البته به نظر اینان اموری چون تثلیث از مسائلی نیست که ما بتوانیم در باب آنها تفکر کنیم. پاپ از طرف ما در آنها تفکر می‌کند و تفسیر خود را ارائه می‌دهد و ما هم باید بپذیریم. معمولاً اینان از بحث‌گیرانند و امور را به غیب حواله می‌دهند و می‌گویند اینها از اسرار الهی است و با عقل نمی‌توان به آنها رسید. اینان تثلیث را منکر نمی‌شوند و نمی‌گویند که قرآن در مورد تثلیث آنان سخنی ناصواب گفته است؛ فقط تثلیث خود را عین توحید می‌دانند و فهم آن را از اسرار می‌دانند.

نقدهای مهمی که مستشرقان بر اسلام و پیامبر اسلام وارد کرده‌اند کدام است؟

□ مهم‌ترین نقدها یکی همین جنگ و خشونت است که به اسلام و پیامبر اکرم نسبت داده‌اند و پاپ بندیکت شانزدهم نیز آن را اخیراً تکرار کرد. همین‌طور نسبت‌هایی چون نابغه‌بودن، سیاستمداربودن و از این قبیل را بر پیامبر وارد کرده‌اند تا جنبه‌الهی و پیامبری حضرت را مورد انکار قرار دهند. می‌گویند پیامبر اسلام کارهای بزرگی کرده، اما همه را در سایه شمشیر و جنگ صورت داده، پس اسلام دین شمشیر است. ما به اینان می‌گوییم که شما حتی یک مثال ارائه کنید که ثابت کند پیامبر ما ابتدا به جنگ کرده است. همه جنگ‌های پیامبر دفاعی بوده است. همواره مخالفان و دشمنان با تعرض به مسلمانان

جنگ و دفاع را بر آنان تحمیل کرده‌اند. در جنگ بدر پیامبر به مسلمانان فرمودند که «حقی را که خدا برای شما قرار داده است بجویید». در جنگ بدر شاید توهم عمومی این بود که پیامبر به قصد نبرد و برای گرفتن کاروان قریش حرکت کرده، اما این سخن پیامبر نشان می‌دهد که جنگ برای استیفای حقوق و اموال غصب‌شده مسلمانان در مکه بوده است. نبرد با مشرکان عموماً به خاطر مانع‌تراشی آنان بر سر ایمان آوردن مردم بوده است. منتقدان باید پاسخ دهند که مشرکان به چه حق و مجوزی مانع اسلام آوردن مردم، و متعرض تازه مسلمانان می‌شدند؟ همه جنگ‌های پیامبر جنگ‌های آزادی خواهانه و آزادی‌بخش بوده است، یعنی برای رفع موانع در برابر آزادی عقیده.

بیت یعنی همه جنگ‌های پیامبر دفاعی بوده است؟

□ اولاً در همه این جنگ‌ها زمینه‌سازی و هجوم ابتدایی را مشرکان و دشمنان اسلام انجام داده‌اند. معارضان اسلام همواره در حال جنگ و ستیز با مسلمانان بوده‌اند، جنگی دائمی و بی‌وقفه. با شروع و رسمیت دعوت پیامبر، همه مشرکان بر ضد پیامبر اعلان جنگ کردند. پیامبر فقط آنان را به سوی خدا دعوت می‌کرد و هرگز از جنگ سخن نمی‌گفت، اما آنان در همه نواحی شبه جزیره پیامبر را به عنوان دشمن معرفی می‌کردند که باید با او جنگید و او را از میان برداشت. همین‌الآن اگر کسی برای جنگ با من زمینه‌سازی کند و با این و آن هم‌پیمان شود تا مرا از میان بردارد و کمک‌های مالی برای دشمنان من بفرستد، هر مبارزه‌ای که من علیه وی انجام دهم، دفاع مشروع تلقی می‌شود. شما نمی‌توانید در جنگ‌های پیامبر نبردی را نشان دهید که گام اول را دشمنان برداشته‌اند؛ ثانیاً شرک اساساً نبرد با خداست و مشرک طبعاً نمی‌تواند اسلام و دعوت به توحید را بپذیرد و با آن کنار بیاید و همواره در پی جنگ با دعوت توحید است.

بیت قرآن می‌فرماید «و قاتلوا الذین لایؤمنون بسا الله... و لایدینون

دین الحق».

□ این به طور مطلق نیست. هرگز این آیه بدان معنا نیست که با هر که مشرک بود بجنگید، بلکه با توجه به شأن نزول آن، ناظر به کسانی است که اعلان جنگ کرده‌اند، زیرا مشرکان از همان ابتدای دعوت رسماً و عملاً و علناً جنگی تمام عیار را علیه پیامبر

اسلام و گروندگان به آن حضرت اعلام و آغاز کردند.

بکوش آیا الآن اگر امام معصوم ظاهر و حاضر شود می‌تواند به جنگ ابتدایی فرمان دهد؟ آیا به خاطر آنکه مشرکان را به توحید رهنمون شود می‌تواند جنگی را آغاز کند؟

□ این مربوط به امام معصوم می‌شود. من که نمی‌توانم وظیفه امام معصوم را تعیین یا کشف کنم.

بکوش یعنی ما نمی‌توانیم در این خصوص بحث نظری داشته باشیم؟

□ بله، ولی آنچه مسئله اصلی ماست این است که: آیا ما می‌توانیم جنگی را علیه شرک و مشرکان، بدون هیچ نوع حمله و تهدیدی از سوی آنان آغاز کنیم؟ در خصوص معصومان ما هیچ سند و شاهدهی نداریم که ایشان چنین جنگی را صورت داده و آغاز کرده باشند. اما پس از این، امام معصوم این کار را خواهد کرد یا نه، این را من نمی‌دانم و مربوط به شخص امام است. بنا به ظواهر، ما دلیلی نداریم. اما امام معصوم می‌تواند بر اساس تأویل عمل کند.

شما ببینید امیرمؤمنان حضرت علی (ع) چرا در دوران حکومت خود هیچ جنگی را علیه مشرکان سامان نداد و فرماندهی نکرد؟ چه بسا آن حضرت، فتوحات زمان خلفا را هم به نفع اسلام نمی‌دانست. می‌خواست نامسلمانان به آیین اسلام در آیند، اما نه از راه جنگ. حضرت نمی‌خواست اسلام را بر مشرکان تحمیل کند. ما دلیلی هم نداریم که حسنین (ع) در فتوحات شرکت کرده‌اند. ما هیچ دلیلی نداریم که امام معصوم علیه مشرکان هجومی ابتدایی را ترتیب داده باشد. اما در این خصوص که بعد از این، امام معصوم در زمان حضورش چنین نبردی را انجام خواهد داد یا نه، من چیزی نمی‌دانم.

بکوش مگر قرآن کریم مغلوب شدن ایرانی‌ها و غالب آمدن رومی‌ها را پیش بینی نکرد؟ آیا این دلیلی بر تأیید آن نیست؟

□ این ماجرای است بین ایرانیان و رومیان و ارتباطی به مسلمانان ندارد. این خبری است از واقعیتی که بعدها رخ خواهد داد و در زمان پیامبر اکرم رخ داد. زمانی که رومی‌ها

از بلاد فُرس به حلب برگشتند، در آن وقت پیامبر اکرم سپاهی را متوجه آنها ساخت. رویارویی سپاه زید بن حارثه و رومیان بعد از غالب آمدن رومیان صورت گرفت و هرگز این آیه اشاره‌ای به مغلوب شدن ایرانی‌ها در زمان خلیفه دوم ندارد.

بکس بله، ما هیچ دلیلی حاکی از تأیید فتوحات از سوی امام علی علیه السلام

نداریم، اما سخنی از آن حضرت در ردّ فتوحات نیز نداریم.

□ نامه امام علی به امام حسن را مورد تأمل دقیق قرار دهید. در آن شواهدی هست که بر عدم مشروعیت فتوحات دلالت دارد.

بکس در خصوص مشاوره‌هایی که حضرت امیر به خلفا در این زمینه‌ها

ارائه می‌کرد چه می‌فرمایید؟

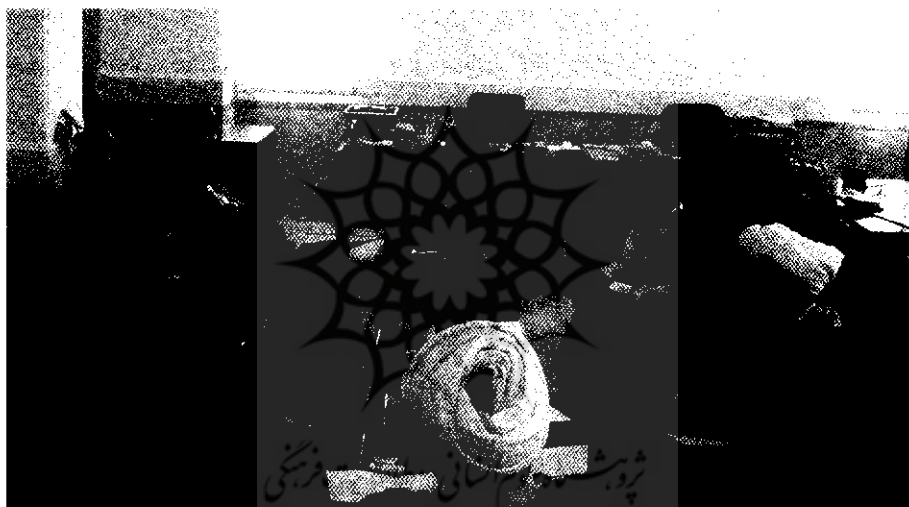
□ نظر مشورتی دادن غیر از تأیید است. ما حصل آن‌که هیچ مورد و دلیلی وجود ندارد که امام معصوم جنگی ابتدایی را علیه مشرکان آغاز کرده باشد، اما آیا امام چنین حقی را دارد یا نه، من در این باب چیزی نمی‌دانم و نمی‌گویم. من این حق را ندارم، اما امام شاید؛ من تکلیف ایشان را نمی‌دانم.

بکس در نگاهی کلی و برای جمع‌بندی بفرمایید که وظیفه ما در قبال

مشرکان چیست؟

□ اگر حجت بر مشرکان تمام شود و همه راه‌های مسالمت‌آمیز طی شود و معلوم گردد که دیگر، بنا بر عناد و ستیز است و آنها در پی آن هستند که سد و مانعی در برابر پیشرفت توحید ایجاد کنند، در این صورت می‌توان علیه آنان جنگی را آغاز کرد و این هرگز با آزادی عقیده منافات ندارد و این به معنای رواداشتن ستم بر حریم دیگران نیست، زیرا این اوست که با اصرار خود بر شرک، ظلمی عظیم را روا داشته است، هم به خود و هم به حقیقت ستم کرده است: «ان الشرک لظلم عظیم». توحید مقتضای فطرت، و حکم صریح و قطعی عقل است، پس هرگاه حجت اقامه شد و شبهات بر طرف شد و دیدیم هنوز وی بر باطل پافشاری می‌کند و در پی تخریب حق است، باید از حقیقت دفاع کنیم و در پی به پاداشتن آن بر آییم و مانع تخریب حق و حقیقت توسط مشرکان شویم.

پرسش: اساساً چه ایرادی دارد که ما توحید را با شمشیر پیش ببریم؟
□ با وجود شبهه و با وجود قانع نشدن فرد و در صورت عدم اقامه‌ٔ ادلهٔ کافی برای وی جنگیدن با او کار ناصوابی است، اما اگر ماجرا به سرحدّ جحود برسد: «و جحدوا بها و استیقتنها انفسهم»، در این صورت هیچ ایرادی ندارد که او را با شمشیر به اذعان در برابر حق مجبور سازیم و مانع تجاوز به حقیقت و هتک آن توسط وی شویم. اما اگر هنوز در غفلت به سر می‌برد و مطالب برای او روشن نشده است درست نیست که وی را مجبور کنیم که یا ایمان بیاورد یا کشته شود؛ این کاری است غیر منصفانه.



پرتال جامع علوم انسانی

پرسش: وارد بحث دیگری بشویم؛ معروف است که اسرائیلیات به میراث دینی ما راه یافته است. آیا منابع شیعی از این آفت مصون مانده است؟
گویا شما در این خصوص کتابی تألیف کرده بودید که متأسفانه در هجوم صهیونیست‌ها به لبنان همراه با دستنوشته‌ها و منابع بسیار دیگری در آتش غیظ دشمن سوختند.

□ من بنا به تحقیقات گذشته‌ام در بیش از سی سال گذشته در خصوص تأثیر اهل‌کتاب بر مسلمانان در زمینه‌های مختلف به شواهد و موارد فراوانی برخورد کرده‌ام

که نشان دهنده تأثیر عظیم آنها بر میراث مسلمانان است و اتفاقاً میراث شیعه در این زمینه کمترین اثر را پذیرفته و کمترین آسیب را دیده است. اما تفصیل ماجرا: در ابتدا، یهودیان در شبه جزیره عربستان حضور داشتند و این حضور فقط حضور فیزیکی نبود، بلکه حضور فرهنگی قوی‌ای در وجدان و ذهنیت مردم داشتند. مردم شیفته آنها بودند و آنها را منبع معرفت و علم می‌دانستند، به ویژه آنکه یهودیان خودشان را به عنوان آشنایان به حوادث آینده وانمود می‌کردند. انسان‌ها همه مایلند که خود را در برابر آنچه در آینده پیش می‌آید بیمه و صیانت کنند و از امر نادانسته و غائب در هراسند. وقتی کسانی مدعی علم به آن امور می‌شوند، طبعاً در محیطی جهل‌زده مورد توجه ویژه قرار می‌گیرند. حتی اگر انسان بداند که آنها دروغ می‌گویند باز هم پیشگویی‌ها، آن هم در خصوص موضوعات دارای حساسیت و اهمیت تأثیر خود را می‌گذارد. یهودیان از این نقطه ضعف انسانی که در میان عرب‌های جاهلی شدیدتر از معمول هم بود سود می‌جستند و خود را آگاه از غیب وانمود می‌کردند.

قبائل و شخصیت‌های مهمی را می‌شناسیم که برای اسلام آوردن خود سراغ کاهنان یهود می‌آمدند و از آنها نظر و اجازه می‌خواستند، در مورد مسافرت‌هایشان با آنها مشورت می‌کردند و... در بدو ورود پیامبر اسلام به مدینه معاهده‌ای میان پیامبر و یهودیان امضا شد (یهودیان عرب، نه یهودیان بنی‌اسرائیل). پیامبر با بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع و دیگر یهودیان بنی‌اسرائیل معاهدات مستقلی امضاء کرد، اما آن پیمان آغاز هجرت، بین پیامبر و یهودیان عرب منعقد شد. باید توجه کرد که اینها چگونه به کیش یهود در آمدند. اینها کسانی بودند که مثلاً مادرشان در هنگام بیماری سخت آنها نذر کرده بود که اگر شفا یابند آنها را به کیش یهود در آورد، یعنی یهودیان از چنین هیمنه‌ای برخوردار بودند که افراد تصور می‌کردند با چنین نذری مشمول عنایات ویژه خواهند شد.

نفوذ این یهودیان با ظهور پیامبر اسلام همچنان تا حدی باقی ماند. گاهی مسلمانان برای تعلیم سراغ آنها می‌رفتند. اینها مدارس چند در شبه جزیره و از جمله در مدینه داشتند. حتی بزرگان صحابه به این مدارس می‌رفتند و چیزهایی را از آنها یاد می‌گرفتند، حتی حفصه همسر پیامبر هم به این مدارس رفت و آمد داشت و گاهی مطالب آنها را برای پیامبر نقل می‌کرد و حضرت از این کار خشمگین می‌شد. حضرت می‌فرمود اینان

حق و باطل را در هم آمیخته‌اند و آنچه من آورده‌ام به صورت پاک و روشن «نقیة بیضاء» است، پس آنها را رها کنید و از من پیروی کنید. همه اینها نشان می‌دهد که یهودیان همچنان نفوذ خود را حفظ کرده بودند. فقط تعداد بسیار کمی از مسلمانان تحت نفوذ اینان نبودند. برخی از اصحاب خدمت پیامبر می‌آمدند و می‌کوشیدند تا برخی از مشاهیر یهود به پیامبر، تقرب یابند و نزد آن حضرت مقبولیت پیدا کنند.

بدین ترتیب، بسیاری از القائنات یهودیان در ذهنیت مسلمانان راه یافت و به رسوبات ذهنی آنها تبدیل شد. این وضعیت هم در زمان پیامبر و هم بعد از آن ادامه یافت؛ مثلاً منع کتابت حدیث تحت تأثیر القائنات یهودیان بود. فرقه‌ای از یهودیان بودند که فقط نوشتن تورات را جائز می‌دانستند. البته حاکمان در این مسئله اهدافی سیاسی را هم دنبال می‌کردند، ولی کارشان ملهم از یهود بود و می‌گفتند «لا کتابة مع کتاب الله» می‌گفتند ممکن است کلام خدا با کلام پیامبر در هم آمیزد و چنین و چنان شود. گاهی حتی خلیفه اگر می‌خواست مسافرت کند با یکی از کاهنان یهود مشورت می‌کرد. البته برخی از اینان به ظاهر مسلمان شده بودند. از اینها می‌پرسیدند که در مورد فلان مسئله، مثلاً در مورد خلفا یا فلان واقعه مطالبی در تورات و تلمود هست یا نه و آنها در این خصوص مطالبی را درست یا نادرست، القا می‌کردند. اینها حتی در عرصه سیاسی هم از این نفوذ و تأثیر برخوردار بودند. به مجرد منع کتابت حدیث، برخی از این عالمان سابقاً یهودی را در مساجد راه دادند تا به نقل مطالب تورات بپردازند. اینها در ابتدا در پنج‌شنبه‌ها و دوشنبه‌ها مجالسی داشتند و به مرور هر روزه شد. حتی خلفا هم در مجالس آنها حاضر می‌شدند. ده‌ها سال و بلکه صدها سال این تأثیر و نفوذ باقی ماند. طبیعی است که اندیشه‌های یهودی در فقه، تفسیر، اعتقادات و... راه یافت، مثلاً در مورد وضو، مقدسی می‌گوید که وضوی یهود عیناً همان وضوی ما اهل سنت است، یا این گفته که: حوا از پهلوی چپ آدم آفریده شد و...

حجاج بن یوسف از طواغیت بنی‌امیه در عراق پذیرای یهودیان می‌شد. آنها به وی می‌گفتند که ما در کتاب‌هایمان خوانده‌ایم که چنین و چنان... و وی به سخنان آنها ترتیب اثر می‌داد و گاهی بر اساس آن به جایی حمله می‌کرد. نوشته‌اند که درازگوشی در جایی بول کرد. یک یهودی خاکِ آلوده به بول را برداشت و با خود برد. از او پرسیدند که چرا این کار را کردی؟ گفت در کتاب‌هایمان خوانده‌ایم که در مکانی که این حیوان بول می‌کند

مسجدی ساخته می‌شود که از فضیلت بسیاری برخوردار است و... حجاج هم این را جدی گرفت و در آنجا مسجدی ساخت.

بکسج در مورد تأثیر احتمالی اسرائیلیات بر میراث شیعه توضیح بفرمایید.

□ در مورد شیعه به یمن وجود ائمه طاهریین این اسرائیلیات کمتر راه یافته است و این یک ادعای بی‌پشتوانه نیست، مثلاً در مقابل این گفته کعب الاحبار که کعبه هر روز صبح به سوی بیت المقدس سجده می‌کند، امام باقر علیه السلام می‌فرماید که کعب الاحبار دروغ می‌گوید؛ خدا لعنتش کند. ائمه و شیعیان آنها در کمین اهل کتاب بودند و رفتارهای آنها را زیر نظر داشتند، مثلاً تبعید و آزار ابوذر به خاطر عصایی بود که بر سر کعب الاحبار زده بود که چرا تو در مورد دین ما نظر می‌دهی و سخن می‌گویی. عبدالله پسر عمرو عاص و ابوهریره خیلی از اینان مطالب را می‌شنیدند و نقل می‌کردند. اما ائمه از آغاز سدّ منیعی بین اصحاب خود و اهل کتاب ایجاد کرده بودند. با این همه، در منابع شیعی هم مطالبی راه یافته که از سنخ اسرائیلیات است، مثلاً تا زمان علامه حلی این فتوا بود که می‌توان به سوی صخره در بیت المقدس نماز خواند. واقعیت این بود که بنی‌امیه مدتی قبله مسلمانان را از کعبه به سوی صخره تغییر دادند، زیرا عبدالله بن زبیر بر حجاز و مکه استیلا یافته بود و بنی‌امیه می‌ترسیدند که اهل شام در صورت حج‌گزاردن تحت تأثیر تعلیمات و تبلیغات ابن‌زبیر قرار بگیرند؛ لذا قبله را به صخره تبدیل دادند و حج را نیز برای مدتی در همین مکان به جا آوردند و مسجد صخره را بنیان کردند و احادیثی در فضیلت این مکان و قبله گذاشتن به سوی آن وضع کردند. بنی‌هاشم به تبع ائمه قبله خود را تغییر ندادند. حجاج قاضی‌ای را به واسط فرستاد. نماینده در واسط دید که قبله به سوی کعبه نیست. خواست قبله را اصلاح کند، به او این اتهام را زدند که رافضی است. روایاتی از ائمه صادر شد که برای حفظ تقیه «یستحب التیاسر» یعنی به سوی همین قبله نماز بخوانند. با این همه جز در مواردی معدود، میراث شیعه از اسرائیلیات در امان مانده است.

بکسج منابع روایی فقهی ما چند بار تنقیح و تهذیب شده است؛ چرا این

کار در خصوص روایات اعتقادی صورت نگرفته است؟

□ روایات فقهی بر اساس مبانی و روش‌های پذیرفته‌شده در علوم نقلی و در فقه‌الحديث و سندشناسی تهذیب می‌شود، اما روایات اعتقادی نیازمند روش‌ها و اصول متفاوتی است که هنوز به طور کامل طراحی نشده است. در فقه، ما در پی مبنای عمل و حکم شرعی هستیم؛ اما روایات اعتقادی ناظر به واقعیت و نیز بایدهای قلبی و ذهنی است و مبانی خاص خود را می‌طلبد.

نظر جناب‌عالی در خصوص حجیت اخبار آحاد در موضوعات اعتقادی و تاریخی چیست؟

□ در موضوعات تاریخی ما بر پایه شواهد تاریخی همراه با تحلیل آنها عمل می‌کنیم، مثلاً اگر فرضاً در روایات فقهی به شیعه بودن راوی اهمیت می‌دهیم، در این جا گاه گفته یک غیر شیعی را می‌پذیریم، چون شواهدی در کار است؛ مثلاً اگر یک سنی در مورد شخصیت‌های مورد احترام اهل سنت ایرادی را نقل کند این به صحت نزدیک‌تر است تا نقل همین مطلب توسط یک شیعه. به عبارت دیگر، بحث دایره‌مدار واحد یا متواتر بودن خبر نیست، بلکه منوط به میزان و کفایت شواهد است.

با همه دس و تصرف‌ها و جانبداری‌ها و تعصب‌های تاریخ‌نگاران و روایان وقایع تاریخی، چگونه می‌توان به نقل‌های تاریخی اطمینان کرد؟

□ واقعیت‌ها و حقایق تاریخی‌ای وجود دارد که به هیچ وجه قابل انکار نیست. همین مسلمات نقطه ثقل و اتکای ما در بررسی صحت و سقم دیگر نقل‌های تاریخی می‌شود. از لحاظ دسترسی به منابع معتبر، درست است که در گذشته منابعی بوده که هم اکنون در اختیار ما نیست، اما با توجه به تبعات و ارتباطات گسترده‌ای که امروزه رونق بیشتری یافته، ما در مجموع نسبت به تک تک علمای پیشین به منابع بیشتری دسترسی داریم. اما در مورد موضوعات اعتقادی، این‌که مثلاً گذشتگان چنین و چنان اعتقادی داشته‌اند تعیین‌کننده نیست. اگر همه علمای پیشین اعتقاد و باوری داشته‌اند و من امروزه با توجه به منابع و ادله در دسترسم به باور دیگری برسم، همین برداشت و تحلیل خودم مبنای الزام‌آور خواهد بود. این‌که مثلاً شیخ صدوق و دیگران به سهوالنبی معتقد بوده‌اند، برای من حجیت‌آور نخواهد بود.

نکته دیگر این که باورهای اعتقادی ما در تأیید و تکذیب نقل‌های تاریخی اثرگذار است. وقتی که ما به عصمت پیامبر اسلام معتقدیم، طبعاً نقل‌هایی را که با این مقام و منزلت ناسازگار است نمی‌پذیریم.

بکریع این در صورتی است که شما مقام عقل را برتر از نقل بدانید، اما کسانی هستند که نقل را بر عقل مقدم می‌کنند؛ اینان چگونه این باورهای اعتقادی را مبنای صحت و سقم اخبار تاریخی قرار می‌دهند؟ وقتی شیعه و سنی همه نقل می‌کنند که پیامبر سهو می‌کرد، چگونه می‌توان از کنار آن گذشت؟ مشایخ قم که به سهوالنسی معتقد بودند، همه محدث و نقل‌گرا بودند.

□ قمی‌ها هم به اندازه ما به عقل احترام می‌گذاشتند و آنچه را بنا به حکم عقل با نبوت پیامبر ناسازگار بوده، نمی‌پذیرفتند. اگر ده‌ها حدیث معتبر هم عرضه می‌شد که کاری غیراخلاقی را به پیامبر نسبت می‌داد حتماً آنها هم زیر بار آن نمی‌رفتند.

بکریع این لزوماً به خاطر حکم عقل نیست، بلکه به خاطر نقل‌های معتبر دیگری است که دامان پیامبر را از این‌گونه کارهای غیراخلاقی پاک دانسته است.

□ شیخ صدوق کتاب الاعتقادات را نوشته و شیخ مفید آن را رد کرده است. بسیاری از اعتقادات پذیرفته شده در کتاب شیخ صدوق متکی به عقل است نه نقل. فرق شیخ صدوق با مفید این است که مجال را در برابر عقل به طور کامل نگشوده و به اعتبار مطلق و کلی عقل باور نداشته است. قبول نداشته که با هر حکم عقلی ولو غیرصریح و غیرقطعی بتوان نقل‌های معتبر را کنار گذاشت.

بکریع شیخ صدوق می‌گوید من عقلی را قبول دارم که مفسر وحی و نقل است، اما عقلی که بخواهد مستقلاً حکم کند و در برابر وحی باشد مورد قبول من نیست؛ حتی شناخت خدا فقط از راه منابع ممکن است.

□ پرسش من این است که آیا شیخ صدوق با اتکا به برخی نقل‌ها - اگر فرضاً معتبر هم باشد - می‌پذیرد که پیامبر اسلام مثلاً - العیاذ بالله - عاشق همسر زید بن حارثه، زینب بنت جحش شد؟!

بکس اگر احادیث مستفیض در کار باشد قبول می‌کند. شیخ صدوق با توجه به نقل‌های معتبر دیگر این نقل‌ها را رد می‌کند نه بر پایه عقل. به عنوان نمونه عرض می‌کنم که محمد بن حسن بن ولید دو شاگرد داشت: یکی شیخ صدوق و دیگری صیرفی. صیرفی به رؤیت خدا در روز قیامت معتقد بود و تکیه‌اش به روایات زیادی بود که در این خصوص رسیده است، ولی شیخ صدوق این را قبول نداشت و می‌گفت که روایات نقل شده در جامع بزنتی و در کتاب محمد بن حسین بن ولید را برای آنکه مردم به شبهه نیفتند نقل نمی‌کنم.

□ از کجا می‌گویید که صیرفی شیعی خالص بوده است؟

بکس آخرین پرسش ما در خصوص غلو و غلات است؛ آیا به خاطر پیرایه‌هایی که در پیرامون باورهای شیعه در مورد ائمه بسته شده، به مرور در دام غلو نیفتاده‌ایم؟

□ ممکن است در عقائد شیخیه غلو باشد، اما در عقائد جریان اصلی تشیع غلو وجود ندارد.

بکس در مورد عقائد علویان چه می‌فرمایید؟

□ آنها که در شمار شیعیان نیستند!

بکس در اصل که شیعه امامی اثناعشری بوده‌اند.

□ نمی‌توان آنها را جزء جریان اصلی تشیع دانست. مخالفان ما همین رفتارها و باورهای اینان را چماقی می‌کنند علیه شیعه، حال آنکه ما آنها را جریان راست‌کیش شیعی نمی‌دانیم.

بگوش باورهایی هست که زمانی غلو تلقی می‌شده، اما الآن در میان ما کاملاً پذیرفته شده است.

□ برعکس، می‌توان گفت که امروزه ما به منابع و شواهد بیشتری دسترسی داریم و بهتر می‌توانیم عقاید درست و معتبر را تشخیص دهیم. حتی در مورد اصحاب ائمه به راحتی می‌توان گفت که برخی از اصحاب امام باقر(ع) و امام صادق(ع) از برخی اصحاب و نزدیکان امیرالمؤمنین معرفت بیشتری به حقیقت امامت داشتند. من به واقع به وجود غلو در تشیع کنونی معتقد نیستم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی